گذری بر زندگی شهید مجید سلیمان‌زاده در گفت‌وگوی «جوان» با مادر شهید

# خبر قبولی مجید در رشته پزشکی بعد از شهادتش آورده شد

■ احمد تبریزی

**شهید مجید سلیمان‌زاده مدتی کوتاه پس از شهادتش، خبر قبولی‌اش در دانشگاه را به خانواده‌اش دادند. شهید سلیمان‌زاده به عنوان امدادگر در جبهه فعالیت می‌کرد و آرزوی پزشک شدن را در سر می‌پروراند؛ آرزویی که هیچ‌گاه محقق نشد. شهید سلیمان‌زاده در جریان عملیات کربلای ۵ شهد شیرین شهادت را نوشید و آسمانی شد. اهالی نازی‌آباد خاطرات خوب و ماندگار زیادی از این شهید بزرگوار دارند و هنوز یاد و خاطره آقامجید در ذهن بسیاری از اهل محل زنده است. برای آشنایی بیشتر با شخصیت و منش شهید سلیمان‌زاده گفت‌وگویی را با مادر شهید انجام دادیم و ایشان روایتگر روزهای بودن پسرش است.**

شهید سلیمان‌زاده نفر اول از چپ

**آقا مجید متولد چه سالی بودند و فرزند چندم خانواده می‌شدند؟**

متولد ۱۳۴۵ بود، سه خواهر و یک برادر دیگر داشتند و مجید سومین فرزند خانواده بود. آقامجید خیلی خوب بود، همیشه به خواهرانش می‌گفت بدون حجاب بیرون نروید. در نمازهای جمعه شرکت می‌کرد و خیلی اوقات روزه می‌گرفت. آن زمان خانه‌مان دو طبقه بود و مجید در طبقه بالا درس می‌خواند و وقتی برای صبحانه و ناهار صدایش می‌کردم او نمی‌آمد. از همان بچگی هم کار می‌کرد و هم درس می‌خواند. از ۱۰ سالگی در سه ماه تعطیلی تابستان کار می‌کرد و زمان مدرسه هم درس‌هایش خیلی خوب بود. در آخر هم برای کارهای امدادی به جبهه رفت.

**شهید از همان سن پایین کار می‌کردند؟**

بله. خیلی کوچک بود که سر کار می‌رفت. مثلاً بستنی می‌فروخت و بعد از آنکه کمی بزرگ شد، کارگری کرد. البته این کارها را در سه ماه تعطیلی تابستان انجام می‌داد. سنش که بیشتر شد در مدرسه معلم دینی، زبان و انشا شد. زمانی که محصل بود درسش خیلی خوب بود و یکبار هم مدرسه‌اش ما را برای درس‌هایش نخواست. اینکه می‌گویند خدا شهدا را گلچین می‌کند، راست است. واقعاً از پسرم راضی بودم و هیچ بدی از او ندیدم. یک کتابخانه پر از کتاب داشت و کتاب‌های درسی و غیردرسی در کتابخانه‌اش بود. پس از شهادتش همه کتاب‌ها را به مسجد دادیم.

**امدادگری را از کجا یاد گرفتند؟**

امدادگری را خودش به خاطر علاقه‌ای که داشت، یاد گرفت. اگر در خانه کسی مریض می‌شد، مجید به او آمپول می‌زد. وقتی می‌گفتیم جایی از بدنمان درد می‌کند، خودش به داروخانه می‌رفت و دارو می‌گرفت و در نهایت هم به عنوان امدادگر به جبهه رفت. برای خودش یک دفترچه درست کرده بود و تمام اطلاعات پزشکی را در آن می‌نوشت. دفترچه همیشه همراهش بود و مرتب نکاتش را می‌خواند تا ملکه ذهنش شود.

**در چند سالگی عازم جبهه شدند؟**

۱۹ یا ۲۰ ساله بود که برای سربازی به جبهه رفت. پسرم خیلی تنها، غریب و مظلوم بود و به کسی کاری نداشت. همان سالی که عازم جبهه شد، در همان سال هم در دانشگاه قبول شد. تازه یک هفته بود که مجید به جبهه رفته بود که یک روز همسایه‌مان روزنامه آورد و گفت پسرم در دانشگاه آزاد قبول شده است. دیگر آن موقع نشد به دانشگاه برود و بعد از آن به درس خواندنش ادامه داد تا دوباره در کنکور شرکت کند. یک روز به من گفت مادر برای من دفترچه بگیر تا من وقتی به خانه آمدم آزمون بدهم. می‌خواست وقتی به خانه می‌آید دوباره آزمون بدهد تا ببیند قبول می‌شود یا نه. زمانی که آزمون داد دوباره به جبهه رفت و این بار خبر قبولی‌اش را در مراسم ختمش به ما دادند. این بار هم همان همسایه‌مان روزنامه به دست آمد و همین‌طور که اشک می‌ریخت گفت مجید در رشته پزشکی قبول شده است.

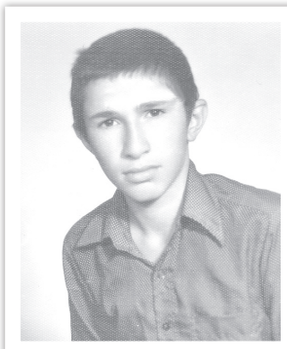

شهید سلیمان‌زاده در نوجوانی

**یعنی خبر قبولی شهید در دانشگاه را بعد از شهادتش به شما دادند؟**

بله، بعد از آن یک نامه هم به خانه آمد که نوشته بود مجید می‌تواند از بین ۱۴ رشته پزشکی، رشته دلخواهش را انتخاب کند، اما دیگر مجیدی نبود تا انتخاب رشته کند. جنازه هم نداشت و بعد از ۱۰ سال پیکرش آمد. درس خواندن در رشته پزشکی آرزوی پسرم بود که هیچ وقت تحقق نیافت. شهید محمد ترک‌زاده رفیق و همکلاسی مجید بود. پسرم آخرین باری که به مرخصی آمده بود، آقا محمد به مادرش گفته بود می‌خواهم مجید را صدا کنم تا به خانه‌مان بیاید، چون از صورتش معلوم است این بار که به جبهه برود، دیگر برنمی‌گردد.

> زمانی که آزمون داد دوباره به جبهه رفت و این بار خبر قبولی‌اش را در مراسم ختمش به ما دادند. این بار هم همان همسایه‌مان روزنامه به دست آمد و همین‌طور که اشک می‌ریخت گفت مجید در رشته پزشکی قبول شده است

همین هم شد و مجید دیگر برنگشت. آقا محمد فهمیده بود که دوستش شهید خواهد شد. یکبار هم دیدیم سه ماه گذشت و خبری از پسرم نیامد و هیچ نامه‌ای هم نفرستاد. دلشوره گرفتیم که نکند اتفاقی افتاده باشد. در نهایت خودش یک روز به خانه آمد و فهمیدیم ترکش به دست و سرش خورده و در بیمارستان بستری بوده است. خیلی هم درباره مجروحیتش توضیح نمی‌داد و یک روز که می‌خواست وضو بگیرد، خواهرش دست زخمی‌اش را دید و گفت مجید دستت چه شده است؟ دیگر اینجا مجبور شد جریان مجروحیتش را توضیح بدهد.

**از حضورشان در جبهه خاطراتی را تعریف می‌کردند؟**

چون برای کارهای امدادی به جبهه رفته بود، گاهی از فعالیت‌هایش برایمان می‌گفت. مثلاً می‌گفت دعا می‌کردیم در تاریکی مجروح نیاورند چون چشم‌مان نمی‌بیند، کجایش زخمی شده و باید چه کار کنیم. یک روز در محل سوار تاکسی شده بودم و راننده تاکسی من را شناخت و گفت دیشب پشت سر پسرت نماز خواندم. من تعجب کردم و گفتم مگر پسر من پیش نماز مسجد است؟ گفتم نه، آقا گفته هر وقت من دیر آمدم، پشت سر مجید نماز بخوانید، دیشب من هم پشت‌سر پسر شما نماز خواندم. اگر در نازی‌آباد از قدیمی‌ها بپرسید مجید سلیمان‌زاده چطور بچه‌ای بود، می‌فهمید دیگران درباره پسرم چه می‌گویند. یکی از همسایه‌هایمان پسرش نماز و احکام بلد نبود و مجید در کوچه مسائل شرعی را یاد می‌داد. داخل کوچه که می‌شد مثلاً اگر دو جوان یا پیر با هم شوخی می‌کردند و می‌خندیدند تا مجید را می‌دیدند خودشان را جمع و جور می‌کردند. اهالی محل حساب ویژه‌ای روی مجید باز کرده بودند و با پسرم رودربایستی داشتند. این اواخر که گواهینامه گرفته بود، ماشین را از پدرش می‌گرفت و با ماشین کار می‌کرد. اگر کسی را سوار می‌کرد کرایه کمتری از او می‌گرفت و فردا آن مسافر باقی پول را به پدرش می‌داد. مثلاً می‌گفتند آقادیروز پسرتان ما را سوار ماشین کرد و کرایه کم گرفت. مثلاً اگر کرایه یک مسیر سه تومان بود مجید از مسافر دو تومان می‌گرفت. می‌گفتند شما هم به ماشین بنزین می‌زنید و هزینه می‌کنید، پول را بگیرید تا ضررتان نشود. وقتی پدرش به مجید می‌گفت که از مردم کم کرایه نگیر، می‌گفت من از حق قانونی‌ام بیشتر نمی‌گیرم.

**شهید ازدواج نکرده بودند؟**

نه، در مورد ازدواج چیزی نمی‌گفت. هدفش فقط درس خواندن و جبهه رفتن بود و به چیز دیگری فکر نمی‌کرد. به من می‌گفت اجازه بدهید در اتاقی که بالا دارم بچه‌ها را بیاورم و به آنهایی که پول ندارند زبان یاد بدهم و برایشان کلاس‌های تقویتی بگذارم. گاهی اوقات به من می‌گفت مادر برای من قهوه درست کن تا بخورم و خوابم نبرد و بتوانم درس بخوانم. خودش دائماً کتاب‌های پزشکی می‌خواند تا اطلاعات پزشکی‌اش را بیشتر کند.

**خاطره‌ای از آخرین بدرقه شهید دارید؟**

آخرین بار من از خانه تا سر کوچه دنبالش رفتم. مجید که می‌رفت من همینطور اشک می‌ریختم. به خانه برمی‌گشتم و در راه گریه می‌کردم.

شهید سلیمان‌زاده، نفر اول ایستاده از چپ

> به من می‌گفت اجازه بدهید در اتاقی که بالا دارم بچه‌ها را بیاورم و به آنهایی که پول ندارند زبان یاد بدهم و برایشان کلاس‌های تقویتی بگذارم. گاهی اوقات به من می‌گفت مادر برای من قهوه درست کن تا بخورم و خوابم نبرد و بتوانم درس بخوانم. خودش دائماً کتاب‌های پزشکی می‌خواند تا اطلاعات پزشکی‌اش را بیشتر کند

پدرش یک روز گفت مجید جبهه نرو من خانه را به اسمت می‌کنم و ماشین را هم به تو می‌دهم، ولی می‌گفت بابا من مال دنیا را نمی‌خواهم. اصلاً در قید و بند مال دنیا نبود و مسائل مادی برایش اهمیتی نداشت. خودم از بازار برایش پارچه می‌گرفتم و به خیاط می‌دادم تا بدوزد. وقتی آماده می‌شد به تن می‌کرد و هیچ چیزی نمی‌گفت که رنگ و مدلش را دوست ندارم. در گیر این مسائل دنیوی نبود و اهدافش در زندگی فراتر از این چیزها بود.

**آقا مجید در کدام عملیات شهید شدند؟**

پسرم در ۲۱ دی ۱۳۶۵ در منطقه شلمچه در عملیات کربلای ۵ شهید شد. قبل از اینکه به جبهه برود برای اینکه به من دلداری بدهد، می‌گفت مادر خدا بخواهد چیزی نمی‌شود و اگر تا خط مقدم هم بروم وقتی خدا بخواهد چیزی نمی‌شود، ولی اگر خواست خدا باشد اگر از یک پله بیفتی می‌میری. گاهی من و پدرش نگران رفتنش به جبهه می‌شدیم، ولی خودش عاشق رفتن به جبهه بود و هر بار که به مرخصی می‌آمد برای اعزام مجدد بی‌قرار می‌شد.

**در مدتی که در جبهه بودند چند بار به خانه می‌آمدند؟**

سه چهار بار رفت و آمد. به مرخصی می‌آمد و زمانی هم که در جبهه بود برایمان نامه می‌نوشت. مجید خیلی خدایی بود و به جبهه هم که می‌رفت خدایی‌تر می‌شد. امام را خیلی دوست داشت. شجاعت امام را خیلی دوست داشت. می‌گفت تا حالا در تاریخ نگفته که کسی به امریکا بگوید هیچ غلطی نمی‌تواند بکند. چند بار هم برای دیدن امام تا جماران رفت و دوست داشت کارهایش موجب خشنودی امام خمینی شود.

**چگونه متوجه شهادت پسرتان شدید؟**

خبر شهادتش را کسی مستقیم به ما نگفت و من ماجرای شهادتش را از دوستانش شنیدم. روز شهادتش می‌دیدم که همسایه‌ها طور دیگری به ما نگاه می‌کنند و انگار می‌خواهند چیزی بگویند. نگو که آنها خبر شهادت را می‌دانستند، ولی دلش را نداشتند به ما چیزی بگویند. رفقایش می‌گفتند مجید تیر خورد و ما او را روی کولمان انداختیم و می‌خواستیم به عقب بیاییم، ولی آنقدر آتش دشمن سنگین و تیراندازی زیاد بود که نتوانستیم مجید را با خودمان به عقب بیاوریم و همانجا در منطقه عملیاتی ماند.

یادکرد

شهید محمد حسینی

یادکردی از ۵ شهید لشکر فاطمیون که ششم بهمن ۱۳۹۳ آسمانی شدند

## رزمندگانی که جهاد در خانواده‌شان موروثی است

■ زهرا محمدزاده

**در روز شمار جبهه دفاع از حرم، ششم بهمن ۱۳۹۳ متعلق به پنج شهید لشکر فاطمیون است که همگی در یک روز به شهادت رسیدند. شهید محمد حسینی، شهید برات سلطانی، شهید نقیب‌الله هزاره، شهید مجتبی عبداللهی و شهید سیدحمید یزدانی شهدای لشکر فاطمیون در این روز هستند. نکته بارز در زندگی رزمندگان فاطمیون این است که اغلب آنها در یک خانواده مجاهد به دنیا آمده‌اند و در واقع خط جهاد در خانواده‌شان موروثی است.**

■ **شهید نقیب‌الله هزاره**

شهید نقیب‌الله هزاره یکی از این شهداست. پدرش از مجاهدان افغانستانی بود و در دفاع مقدس نیز در ستاد پشتیبانی جنگ فعالیت داشت. پدر به دنبال شهادت بود و این سعادت به فرزندش رسید. نقیب‌الله متولد یک فروردین ۱۳۶۰ بود. سال‌های جنگ در ایران و افغانستان، او تشخیص داده بود در جبهه دفاع از مقدس شرکت کند و در واقع در خط مقدم مبارزه با استکبار جهانی قرار گیرد. سال‌ها بعد نقیب‌الله اسلحه پدر را برداشت و داوطلبانه به جبهه دفاع از حرم رفت. او نهایتاً ششم بهمن ۱۳۹۳ در دمشق به شهادت رسید.

■ **شهید سیدحمید یزدانی**

شهید یزدانی اگرچه یکی از شهروندان افغانستانی حاضر در لشکر فاطمیون بود، اما به رغم تصوری که برخی از این رزمنده‌ها دارند، او در یک خانواده متمول افغانستانی بزرگ شده بود. در واقع سیدحمید یکی از بچه پولدارهای کابل بود که ثروت پدر و زندگی راحت را رها کرد و با هر سختی بود خود را به جمع مدافعان حرم رساند و در ششم بهمن ۱۳۹۳ به شهادت رسید.

■ **شهید برات سلطانی**

برات سلطانی متولد سال ۱۳۶۱، یکی از معدود شهدای افغانستانی مدافع حرم بود که در سامرا به شهادت رسید. اغلب رزمندگان فاطمیون در جبهه سوریه حضور پیدا می‌کردند، اما شهید سلطانی به همراه تعداد دیگری از همرزمانش به سامرا رفت و در همانجا نیز به همراه دو رزمنده مدافع حرم ایرانی شهید شد و پیکرشان اواخر بهمن ۱۳۹۳ به اتفاق هم روی دست مردم مشهد تشییع و در گلزار بهشت زهرای مشهد به خاک سپرده شد. آمیخته شدن خون برات با همرزمان ایرانی‌اش مصداق بارزی از اصطلاح خون شریکی است که مردم افغانستان اعتقاد زیادی به آن دارند.

■ **شهید مجتبی عبداللهی**

نام شهید مجتبی عبداللهی با نام منطقه استراتژیک شیخ مسکین سوریه عجین شده است. مجتبی از مهاجران افغانستانی بود که به عنوان یکی از رزمندگان پیشکسوت وارد لشکر فاطمیون شد و نهایتاً در ششم بهمن ۱۳۹۳ در منطقه شیخ مسکین سوریه به شهادت رسید. او که متولد سال ۶۹ بود در هنگام شهادت ۲۴ سال داشت. منطقه شیخ مسکین نقطه ارتباط سه استان دمشق، سویداء و قنیطره در جنوب سوریه است و برای آزادسازی این منطقه، شهدای زیادی تقدیم شد. مجتبی به عنوان یکی از رزمندگان حاضر در این منطقه، شجاعت‌های زیادی از خود نشان داد و عاقبت نامش را در دفتر شهدای مدافع حرم به ثبت رساند.

■ **شهید محمد حسینی**

شهید محمد حسینی یکی از جوان‌ترین رزمندگان مدافع حرم است که در سن ۲۰ سالگی به شهادت رسید. او متولد سال ۱۳۷۳ در مشهد بود، در یک خانواده مهاجر افغانستانی پرورش پیدا کرد و چون تربیتی دینی داشت، از همان نوجوانی جذب محافل مذهبی مثل مساجد و پایگاه‌های بسیج شد. شهید حسینی شباهت زیادی به بسیجی‌های دوران دفاع مقدس داشت و از این جهت چهره‌اش در میان دوستداران شهدای مدافع حرم، به عنوان مهاجر بسیجی شهرت دارد. محمد حسینی در اغلب دوران حضورش در جبهه سوریه سربند یا فاطمه زهرا(س) به سر می‌بست و به این ترتیب عشق و ارادش را به اهل بیت(ع) نشان می‌داد. او عاقبت در ششم بهمن ماه ۹۳ به شهادت رسید.

> شهید حسینی شباهت زیادی به بسیجی‌های دوران دفاع مقدس داشت و از این جهت چهره‌اش در میان دوستداران شهدای مدافع حرم، به عنوان مهاجر بسیجی شهرت دارد. محمد حسینی در اغلب دوران حضورش در جبهه سوریه سربند یا فاطمه زهرا(س) به سر می‌بست

## جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۴۰۹

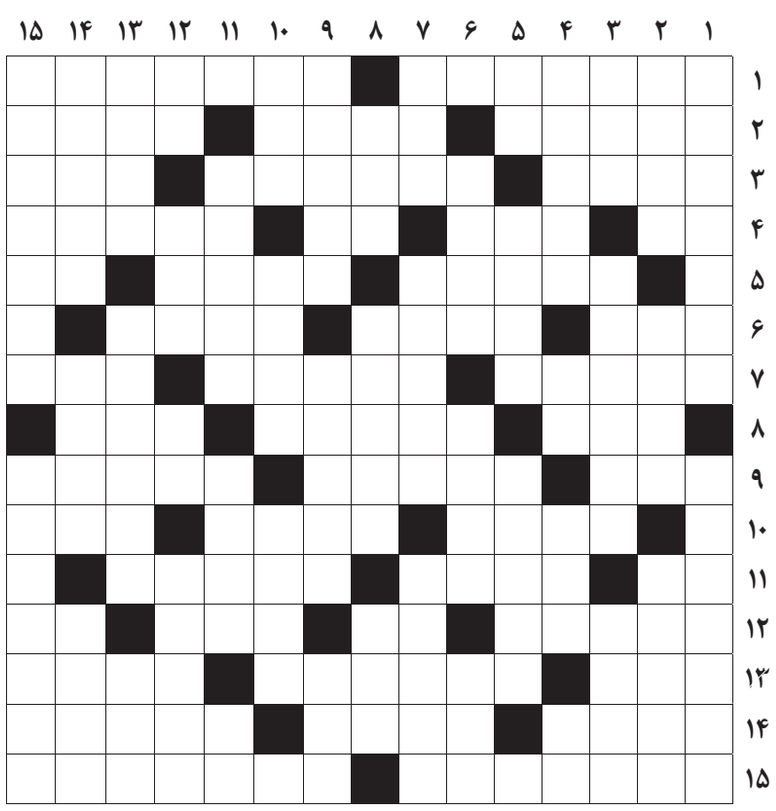

### از راست به چپ

■ ۱- بیماری کم‌خونی ارثی- باشگاه فوتبال اسپانیایی ■ ۲- تخت پادشاهی- میمون- گرگ عربی ■ ۳- خراب و دورانداختنی- آدم حقیر و بی اهمیت- دشتی در ایران ■ ۴- نوعی حلوا- همچنین- زیرپا مانده- ده‌هزار متر ■ ۵- پرده‌داری خانه کعبه- مطالعه اجمالی- جنس به ظاهر قوی ■ ۶- لانه پرنده- بخشی از استان کرمان را تشکیل می‌دهد - از کلمات پرسشی ■ ۷- وسیله کمک حرکتی کودک نوپا- ورزش معلولان حرکتی- تلفظ «و» ■ ۸- اهلی- افیون- پوتین ■ ۹- درختی بزرگ با دانه‌های سیاه - مهلت‌دادن- فیل ماقبل تاریخ ■ ۱۰- تن‌پرور- اسب تیزرو- میوه تلفنی ■ ۱۱- درخت زبان گنجشک- بدون تغییر- دانشگاه معروف فرانسه ■ ۱۲- از پیامبران- ترمز چهارپا- سرمربی تیم ملی کشتی فرنگی- کاشف میکروب سل ■ ۱۳- نظر انتخاباتی- نویسنده لهستانی کتاب دهقانان- خدای هندو ■ ۱۴- پهلوانان- باران پیاپی - نخ افتتاح ■ ۱۵- محل شهادت شهید چمران- محل نگهداری آلات جنگی صفویان

### از بالا به پایین

■ ۱- میله بلند درآوردن تایر- گوهر سفید ■ ۲- گلابی - کتاب ساراماگو- گلوله خمیری ■ ۳- همسر حضرت یعقوب- آدرس مستقیم- پول عربستان ■ ۴- کالای نو- قوم ذبح‌شده- انکار کردن- رمق آخر ■ ۵- عدد شروع بازی- بچه‌دان و مشیمه- کارگردان شبی که ماه کامل شد ■ ۶- شهری در لرستان- مالک شدن- دستی ■ ۷- امر به یافتن- کیسه شکارچی- حصه ■ ۸- شانزدهمین سورهٔ قرآن کریم- جنین- نحس ■ ۹- خیالاتی- شهر و رودی در شمال- راه روشن ■ ۱۰- زمین- سخن زشت- معادل فارسی شیفت ■ ۱۱- از حواریون- مطابق روز- راه شاعرانه ■ ۱۲- گشوده- کرایه- آش- نام اسپینوزا، فیلسوف هلندی ■ ۱۳- نوعی شیرینی- قسمتی از سمفونی که خود آغاز و انجامی دارد- اجداد ■ ۱۴- از سیارات- جزیره مرجانی- ضرورت تیراندازی ■ ۱۵- پدر علم جغرافیا- میدانی قدیمی در تهران

### جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

| | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۹ | ۲ | ۱ | | | | | | |
| | | | | ۶ | ۷ | | | |
| | ۵ | | ۴ | | | ۸ | ۲ | |
| | | | | | | | ۴ | |
| | | ۷ | ۶ | | ۲ | ۵ | | |
| ۶ | | ۳ | | | | ۲ | | |
| ۱ | ۷ | | | | | | | |
| | | | | | ۸ | | | ۵ |
| | | | ۹ | ۲ | | | ۸ | |

### جدول کلمات متقاطع
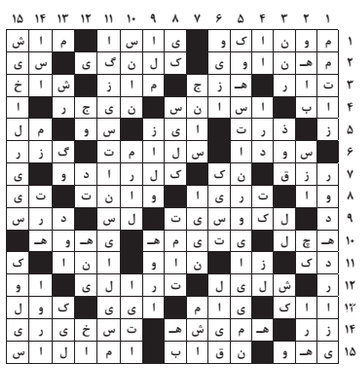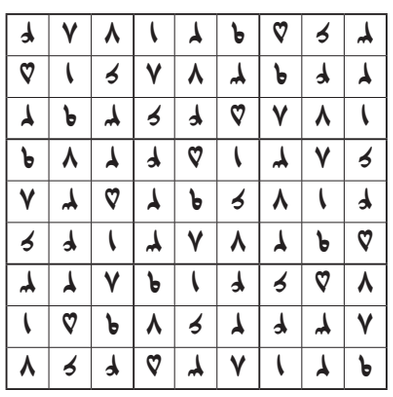
پاسخ جدول شماره ۶۴۰۸